جلسه 136

سه شنبه 22/08/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

در منتقی الاصول فرمودند: در مورد امتحان اصلا استعمال نشده است صیغه امر در معنا. وقتی که به حضرت ابراهیم می گویند إذبح ولدک، صرف تلفظ به این لفظ است بدون استعمال آن در معنا. چون داعی امتحان بر همین مقدار محقق می شود. تلفظ می کند مولا به این لفظ به داعی امتحان. و در مورد تعجیز و تهدید هم فرمودند که بعث حقیقی است به فعل، اما بعث مشروط. در مورد تعجیز شرط ذکر نشده است ولی شرط این است که إن کنت قادرا فافعل. در مورد تهدید هم شرط که ذکر نشده است و به قرینه فهمیده می شود این است که إن کنت لاتخاف من العذاب فافعل.

اقول: این فرمایشات درست نیست. در مورد امتحان ما نمی گوئیم که منحصر است به استعمال صیغه امر در معنا. بلکه تلفظ به صیغه امر هم می تواند موجب امتحان بشود برای عبد. چون عبد هنگامی که شنید مولا تلفظ کرد گفت إذبح ولدک، فکر می کند که امر جدی به او شده است و اگر عبد مطیع و منقاد باشد می رود طرف انجام فعل. اما طریق متعارف و عقلائی این است که استعمال بکند مولا صیغه امر را در معنای خودش، و داعی امتحان بر این هم مترتب می شود. لازم نیست ما در ترتب داعی امتحان بگوئیم راه منحصر است به استعمال صیغه امر در معنای خودش. تا شما بگوئید که راه منحصر به این نیست، تلفظ هم بکند بدون استعمال کافی است. راه منحصر نیست، اما راه متعارف همین است. راه متعارف برای شبع اکل است ولو راه دیگر هم وجود دارد که تزریق سرم است. کمتر بودن مؤونه را عرف باید تشخیص بدهد. برای عرف استعمال یک لفظ در معنا اسهل است تا تجرید این لفظ از استعمال. انس ذهنی عرف به این است که لفظ را که می گوید آن را استعمال کند در معنا.

استعمال مگر چیست. استعمال همین است که متکلم معنایی را تصور کند و لفظ را انتخاب کند برای القاء این معنا به ذهن مخاطب. شما هم وقتی به داعی امتحان به فرزندتان می گوئید که افعل کذا برو نان بخر، استعمال می کنید این لفظ را در معنا. منتهی تا برخواست از در برود بیرون، به او می گوئید می خواستم تو را امتحان بکنم، برگرد من خودم نان خریدم.

اما اینکه ایشان فرمود در تعجیز و تهدید امر مولوی است ولی امر مولوی مشروط.

این خیلی عجیب است. إن کنت قادرا فافعل خب این می تواند امر مولوی باشد. چرا شما این را می گوئید تعجیز؟ ممن است من شک دارم که این آقا قادر است بر انجام این کار یا نه، می گویم اگر قادر هستی انجام بده. اینکه تهدید نیست. اگر قادر هستی مرا به خانه برسان. او هم ممکن است بگوید نه قادر نیستم، و اگر گفت قادر هستم خب امر مولوی فعلی است. در مورد تعجیز هم اگر امر مولوی مشروط باشد که إن کنت قادرا فافعل، اینکه تعجیز نمی شود. تعجیز این است که به داعی اظهار عجز مخاطب بیان بشود. وقتی می گوید طر الی السماء، این به داعی اظهار عجز مخاطب است از این طیران الی السماء. این می شود تعجیز. که معنای طر الی السماء این است که اگر تو قادر باشی بر طیران الی السماء واقعا من می خواهم طیران الی السماء بکنی. کی معنایش این است؟ وجدانا معنایش این نیست. و الا می شد واجب مولوی مشروط مثل إن کنت قادرا فحج.

یا تهدید که ایشان گفت افعل کذا یعنی إن کنت لاتخاف العقاب فافعل کذا، یعنی واقعا اینطور است؟ یعنی واقعا مولا از عبد می خواهد که بطور حقیقی این فعل را انجام بدهد مشروطا به اینکه خوف عذاب نداشته باشد. مثل اینکه می گوید اگر نمی ترسی نصف شب برو بیرون. آیا واقعا مولا از عبدش می خواهد که اگر نمی ترسی نصف شب برو بیرون؟ خب اگر می خواست که می شد امر مولوی مشروط. اینکه تهدید نمی شود. حالا عبد می گوید بله من نمی ترسم، مولا چه می گوید؟ آیا می گوید حالا که نمی ترسی واقعا از تو می خواهم که از خانه بروی بیرون؟ این نیست. اینکه می گوید افعل کذا به داعی تهدید، این برنمی گردد به یک امر حقیقی منتهی بعدم خوف العبد من العقاب، به جوری که اگر عبد خائف از عقاب نبود یک امر مولوی داشته باشیم و عقل هم لازم بداند امتثال این امر مولوی را. اینطور نیست.

اما اینکه ایشان از محقق همدانی نقل کرد که امر به اجزاء وشرائط امر ارشادی نیست امر مولوی است. اقرأ السورة فی الصلاة امر مولوی است منتهی مشروط. یعنی إن کنت ترید أن تصلی صلاة صحیحة فاقرأ السورة فی الصلاة.

اقول: این فرمایش باز عرفی تر است، ولو به نظر ما این هم درست نیست. چرا؟ برای اینکه شاهد بر اینکه این فرمایش محقق همدانی درست نیست این است که اگر من عاجز شدم از قرائت سوره در صلاة، اگر امر به قرائت سوره مولوی باشد مشروط می شود به قدرت، مثل همه اوامر. در حالی که عرف از خطاب اقرأ السورة فی صلاتک استفاده می کند که قرائت سوره جزء مطلق، یعنی در حال عجز هم باز قرائت سوره جزء است.

یا مثال فقهی بزنیم: طهارت من الحدث. شارع گفته است که تطهر من الحدث فی الصلاة. اطلاقش می گوید طهارت من الحدث شرطیت مطلقه دارد. ولذا اگر کسی قادر نبود بر تحصیل طهارت از حدث، اصلا نماز بر او واجب نیست. فاقد الطهورین است. پس تطهر من الحدث امر مولوی نیست عرفا، بلکه امر است به داعی ارشاد به اینکه طهارت من الحدث شرط فی الصلاة، ولذا اطلاقش شامل فرض عجز هم می شود. می گوید طهارت از حدث در هر حالی شرط نماز است و با انتفاء این شرط مشروط منتفی می شود. اگر قادر نیستی تکلیفت به نماز ساقط است. در حالی که اگر امر به طهارت من الحدث مولوی باشد، امر مولوی مشروط به قدرت است. لایکلف الله نفسا الا وسعها. آنوقت معنایش این می شود که إن کنت قادرا فتطهر من الحدث. معنایش این می شود دیگر. اگر تکلیف مولوی است مشروط به قدرت می شود. نتیجه اش می شود شرطیة الطهارة فی حال القدرة و الاختیار. در حال عجز فاقد الطهورین دیگر طهارت از حدث برای او شرط نمی شود، باید نماز بخواند با حدث. خلاف ظهور عرفی تطهر من الحدث فی صلاتک هست.

اگر مردی به همسرش بگوید در آش نخود بریز، وآن روز که زن می خواهد آش بپزد نخود نبود. آیا عرف می فهمد که زن باید آش بدون نخود بپزد؟ نه. اگر زن همچنین آشی بیاورد مرد قبول نمی کند، می گوید من گفتم در آش نخود بریز. خانمش بگوید محقق همدانی گفته این امر مولوی است و امر مولوی هم که مشروط به قدرت است. معنایش این است که إن کنت قادرة در آش نخود بریز، و من هم چون قادر نبودم این تکلیف متوجه من نیست. این را نمی شود گفت.

سؤال وجواب: ظهور در خطاب تطهر من الحدث فی صلاتک شرطیت مطلقه است برای طهارت از حدث. حتی در حال فقد طهورین باز طهارت من الحدث شرط است و ینتفی المشروط بانتفاءه، ولذا می گویند شما تکلیف به نماز ندارید بعدا قضاء بکن.

سؤال وجواب: در مورد سوره دلیل خاص داریم. اطلاق خطاب شرط اقتضاء می کند که این شرط، شرطٌ فی حال الاختیار و الاضطرار. فرق نمی بیند عرف بین لاصلاة الا بطهور و بین تطهر فی صلاتک. عرف هیچ فرق نمی گذارد.

یک مطلب دیگر هم عرض کنم: مرحوم آخوند ولو فرموده است که اختلاف در این موارد استعمال صیغه امر به اختلاف داعی است، فرق بین امر حقیقی و مثلا امتحان در داعی است. ولکن نظرش این است که وضع شده است افعل بر طلب انشائی ای که صادر بشود به داعی جد. و اگر طلب انشائی صادر بشود به داعی امتحان، این خلاف قرارداد وضع هست.

اما معنایش این نیست که شما وقتی می گوئی افعل و داعی شما امتحان است، معنای موضوع له مختل شده است. نه. ایشان معتقد است معنای موضوع له همان طلب انشائی است. شما خلاف قرارداد وضع عمل کردید. شبیه نظر خود صاحب کفایه در معنای «من». می گوید معنای «من» همان معنای لفظ ابتداء هست، ولی اگر بیائی و معنای «من» را لحاظ استقلالی بکنی ونه لحاظ آلی، معنای موضوع له را عوض نکردی اما خلاف شرط واضع عمل کردی. شرط واضع این بود که این لفظ را با این شرط در معنای موضوع له بکار ببری. اینجا هم شرط واضع این است که افعل را در معنای نسبت ارسالیه بکار ببریم مشروطا به اینکه داعی تو بعث حقیقی باشد. و الا خلاف شرط وضع عمل کردیم.

خب این فرمایش مرحوم آخوند بازگشتش به آن مبنایی است که ایشان در وضع دارد که برخی از اشیاء قید موضوع له نیستند قید مستعمل فیه نیستند ولی قید وضع هستند.

این مبنا را ما در بحث وضع رد کردیم گفتیم درست نیست. هر قیدی که شما برای وضع گرفتید قید معنای موضوع له هم هست.

علاوه جناب آخوند! لازمه فرمایش شما این است که اگر من بگویم افعل به داعی امتحان یا تهدید یا استهزاء، اصلا این لفظ در این حال مهمل است. وضع شامل این حال نمی شود. وضع شامل آن حالی می شود که داعی من طلب حقیقی باشد و اگر طلب حقیقی نبود اصلا وضع شامل این حال نمی شود. مثل اینکه لفظ «من» را بیایم بجای لفظ ابتداء بکار ببرم. مثلا بجای الابتداء خیر من الانتهاء بگویم من خیر من الی. این مهمل است. شرط وضع به معنای امر واضع به عنوان شرط ضمن العقد که نیست به عنوان قید وضع است که با انتفاء او اصلا لفظ مهمل می شود.

در حالی که وجدان عرفی شاهد است که استعمال صیغه امر در موارد امتحان یا تهدید یا استهزاء نه تنها مهمل نیست بلکه مجاز هم نیست. یعنی وقتی خدا به حضرت ابراهیم علیه السلام بفرماید إذبح ولدک یا بفرماید تربصوا فی دارکم ثلاثة ایام به داعی تهدید، انسان احساس مجاز نمی کند.

بله ظهور انصرافی صیغه امر در این است که این صیغه امر را مولا به داعی طلب حقیقی گفته است. این یک ظهور حالی است برای متکلم.

و الا وقتی که این صیغه امر را به داعی امتحان مثلا یا به داعی تهدید بگوید این استعمال نکرده است در معنای دیگر استعمالا مجازیا، بلکه این استعمال، استعمال حقیقی است.

بله ظهور انصرافی صیغه افعل که از مولا صادر می شود این است که این به داعی طلب حقیقی است. این ظهور حالی است که موجب ظهور انصرافی خطاب امر می شود و هیچ چیز دیگر نیست.

وقتی که شما به یک شخصی می گوید اصعد المنبر، یکوقت واقعا به او می گوئید اصعد المنبر و یکوقت به داعی استهزاء می گوئید اصعد المنبر. مستعمل فیه واحد است و عرفا در موردی که به داعی استهزاء می گوئید مجاز نیست، بلکه داعی جد ندارید. داعی فرق می کند. و داعی استعمال نه قید وضع است و نه قید معنای موضوع له. فقط ظهور حال متکلم این است که وقتی می گوید اصعد المنبر قرینه ای هم بر اینکه داعی اش استهزاء است نبود، ظهور حالی اش این است که به داعی جد است. ولذا اگر عبد مولا که یک خطیب بارعی هست مولا به او بگوید اصعد المنبر، این عبد هم همینطور بنشیند بلند نشود، مولا بگوید چرا گوش به حرفم ندادی، بگوید گفتم شاید داعی تو استهزاء یا امتحان باشد، عقلاء احتجاج می کنند می گویند اگر مولا تازیانه اش را بردارد و محکم بزند به این عبد لایلومه العقلاء. می گویند کار تو ظلم نیست حق این عبد است که کتک بخورد. این ناشی است از ظهور حال متکلم که این افعل را به داعی بعث حقیقی گفته است. همین است.

مرحوم آخوند طبق نظرش باید بگوید اصعد المنبر در موارد داعی امتحان یا داعی استهزاء اصلا مهمل است.

سؤال وجواب: من نمی گویم این استعمال غلط است تا بگوئید عرف این استعمال را استحسان می کند، ولذا استحسان طبع کافی است برای اینکه این استعمال غلط نباشد. می خواهم این مبنای مرحوم آخوند را توضیح بدهم که در اینجا اصلا این لفظ خارج از دائره وضع است.

سؤال وجواب: مجاز این است که ما یک معنای موضوع له داریم لفظ را استعمال کنیم در غیر آن. مرحوم آخوند می گوید معنای موضوع له همین نسبت ارسالیه است اما شرط وضع شامل اینجا نمی شود چون داعی تو استهزاء یا امتحان است. والا تو لفظ را استعمال کردی در ذات این معنای موضوع له، اما شما خلاف قید الوضع وشرط الوضع عمل کردی. مثل اینکه بیائی لفظ «من» را استعمال کنی بجای لفظ ابتداء. استعمال در معنای موضوع له است فقط خلاف شرط الوضع عمل کرده ای.

ما حرفمان این است که حتی ادعای مجاز بودن این استعمال خلاف وجدان عرفی است فکیف به ادعای اهمال. و اینها ظهور انصرافی است که ما می گوئیم داعی، داعی جد است و نه داعی امتحان و نه داعی استهزاء و امثال ذلک.

کلام واقع می شود در این بحث که صیغه افعل چطور دلالت می کند بر وجوب؟ می گوید افعل. خب آدم در مستحبات هم می گوید افعل، در واجبات هم می گوید افعل. در شرع مقدس بسیاری از موارد است که صیغه امر را بکار برده اند در مستحبات. چه جور شد که در ظهور صیغه امر ما ادعا کردیم که اصل در صیغه امر دلالت بر وجوب است؟

همان مبانی که در ماده امر بود اینجا هم مطرح می شود:

یک مبنا این است که صیغه امر وضع شده است بر وجوب. و به تعبیر دقیقتر وضع شده است صیغه افعل بر نسبت ارسالیه به فعل، آن نسبت ارسالیه ای که ناشی است از اراده لزومیه. وضع شده است صیغه افعل بر نسبت ارسالیه ناشئه از اراده لزومیه. این یک مبنا که مبنای مرحوم آخوند است، که معتقد است که اصلا ظهور وضعی افعل در وجوب است.

مبنای دوم این است که صیغه افعل ظهور انصرافی دارد در وجوب. به تعبیر مسامحی ظهور اطلاقی دارد در وجوب که ما عرض کردیم بازگشتش به ظهور انصرافی است. این مبنای محقق عراقی ره و آقای صدر ره و مرحوم استاد است و مختار ما هم همین است. ما معتقدیم صیغه افعل ظهور انصرافی دارد به مقدمات حکمت در اینکه این ارسال الی الفعل ارسالٌ غیر مقرون بالترخیص فی الترک.

منشأ ظهور انصرافی قیاس ارسال تشریعی است به ارسال تکوینی. قیاس بعث تشریعی است به بعث تکوینی. چه جور بعث و ارسال تکوینی لا ینفک عن الفعل، اراده تکوینیه لاینفک عن المراد، ظهور انصرافی افعل هم این است که یک ارسالی شد که لاینفک تشریعا عن المرسل الیه. و هذا هو الوجوب. ولذا عقلاء احتجاج می کنند. اگر مولا گفت آب بیاور و عبد برنخواست احتجاج می کنند. این مستند به ظهور انصرافی و اطلاقی صیغه امر است.

سؤال وجواب: در خود آیه شریفه "فلیحذر الذین یخالفون عن امره"، امر پیغمبر به چه لسان بود؟ آیا می فرمود آمرکم؟! نه، صیغه امر بود. می فرمود به جنگ بروید. به جیش اسامه ملحق بشوید. قرآن همین را می گوید "فلیحذر الذین یخالفون عن امره أن تصیبهم فتنة أو یصیبهم عذاب الیم".

قول سوم: این است که صیغه امر حجت عقلائیه است بر وجوب، نه ظهور وضعی دارد در وجوب و نه ظهور اطلاقی. و هذا مختار السید الامام قده.

ایشان در ماده امر فرمود وضع شده است برای وجوب. صیغه امر می فرماید نه وضع شده است برای وجوب و نه ظهور اطلاقی دارد در وجوب. افعل، این هم با استحباب می سازد و هم با وجوب.

ولکن بناء عقلاء بر این است که اگر خطاب امر از مولا صادر شد احتجاج می کنند بر عبد مگر ترخیص در ترک از مولا واصل بشود.

سؤال وجواب: فقط می گوئیم عقلاء استحقاق عقاب می بینند برای کسی که ترک کند امتثال را.

قول چهارم: قول مرحوم نائینی و آقای خوئی ره است، می گویند اصلا صیغه امر موضوع است برای حکم عقل به وجوب. یعنی وجوب حکم عقل است. حتی با نظر حضرت امام هم فرق می کند، چون حضرت امام قده می گوید وجوب حکم شرعی است ولکن ظاهر خطاب امر آن را نمی فهماند، بلکه عقلاء یک اصل عملی دارند احتجاج می کنند به خطاب امر بر اینکه مولا طلبش وجوبی است. احتجاج است بر طلب وجوبی مولا ولو مستند به ظهور نیست. آقای خوئی ره می فرماید اصلا مولا وجوب ندارد. وجوب حکم عقل است. مولا اعتبار می کند فعل را در ذمه مکلف، ترخیص در ترک هم نیاید عقل حکم می کند به وجوب.

این بیان آقای خوئی ره نتیجه اش این است که ما اصلا وجوب شرعی نداریم. ولذا ما اشکال کردیم به آقای خوئی ره، گفتیم جناب آقای خوئی! یعنی شارع نمی تواند اعتبار لابدیت کند؟ نمی تواند بگوید لابد أن تفعل کذا؟ حتما باید اعتبار کند فعل را در ذمه مکلف و عقل بگوید وجوب؟ خود شارع نمی تواند بگوید لابد أن تفعل کذا.

این اشکال ما بود به ایشان.

اقول: این قول سوم و چهارم هم خلاف وجدان عرفی است. چرا؟ برای اینکه اگر مخبر ثقه بیاید به شما بگوید خدمت مولا بودم، مولا گفت به این عبدم بگوئید آب بیاورد، اما نمی دانم بعدش گفت که حالا اگر نیاورد هم نیاورد، یا نه، این را نگفت. مخبر گفت صیغه امر از مولا صادر شده است اما نمی دانم ترخیص در ترک کنارش بود یا نبود. فحص هم الان ممکن نیست، من نمی توانم فحص کنم. مولای من هم گفته رفع عن امتی ما لایعلمون. این را هم گفته است. برائت شرعیه و یا برائت عقلائیه است. آیا عقل وعقلاء باز هم این عبد را مستحق عقاب می دانند؟! این عبد می گوید مولا! این مخبر ثقه خودش به من گفت من تردید دارم که آیا مولا در کنار صیغه امر ترخیص در ترک داد یا نداد. تو هم که گفتی رفع عن امتی ما لایعلمون. چرا من را عقاب می کنی؟ این جواب قول سوم را هم خراب می کند، برای اینکه حجت عقلائیه تابع ظهور نیست، تا ما بگوئیم احتمال قرینه متصله مانع از ظهور است. ما این را شاهد می گیریم که تا خطاب امر ظهور پیدا نکند در اینکه ترخیص در ترک نیست، عقل و عقلاء واجب نمی دانند امتثال را. وانصافا این ظهور اطلاقی هست. و کثرت مستحبات در شریعت هم به حدی نیست که ظهور عرفی خطاب امر را در وجوب بگیرد.

ولذا عقلاء احتجاج می کنند، متشرعه هم احتجاج می کنند. آیه "فلیحذر الذین یخالفون عن امره" هم احتجاج می کند. چون امر پیغمبر همین بود دیگر. پیغمبر یک روز به عایشه می گفت آب بیاور. یک روز هم به مسلمین می گفت بروید جنگ. اگر اوامر شارع ظهور ندارد در وجوب و به قول شما شاید مستحب باشد، پس چرا خداوند می فرماید فلیحذر الذین یخالفون عن امره.

البته این آیه نفی قول سوم و چهارم نمی کند، بلکه چون آقایان در اصلش هم گیر دارند، و می گویند بعد از ورود مستحبات در شریعت اصلا دیگر اصل بر عدم وجوب است. ما این را قبول نداریم. احتجاج عقلاء به صیغه امر بر وجوب مسلّم است، حتی در شرع اسلام ولو مستحبات زیادی دارد. و به نظر ما این احتجاج ناشی است از ظهور اطلاقی.

شاهدش را هم عرض کردم، اختلاف نسخه است. یک نسخه تهذیب دارد إغتسل للجمعة وإن کان لابأس بترکه، یک نسخه تهذیب این و إن کان لابأس بترکه را ندارد. کدام عقلاء و کدام متشرعه رفع ما لایعلمون را کنار می گذارند و می گویند خطاب امر مسلّم و ترخیص مشکوک فیجب!.